



سفر به جزیره های ناشناخته

این داستان: آش پختن با آیه و آرمان!

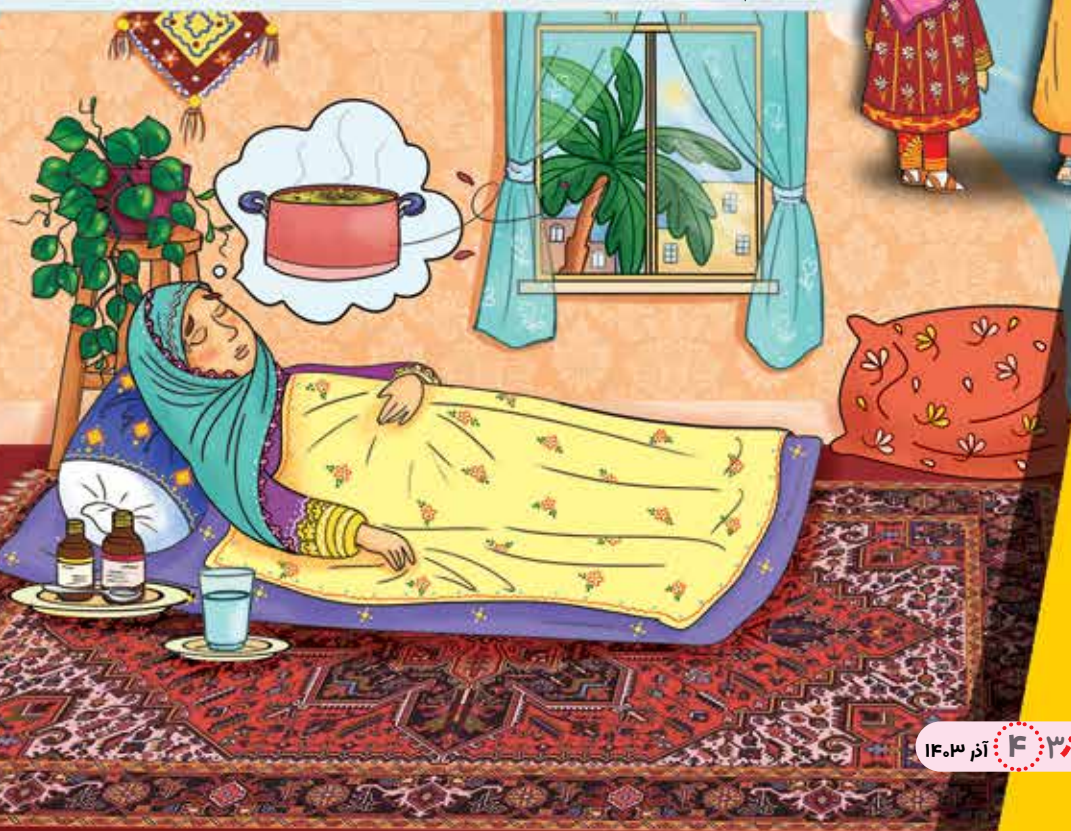
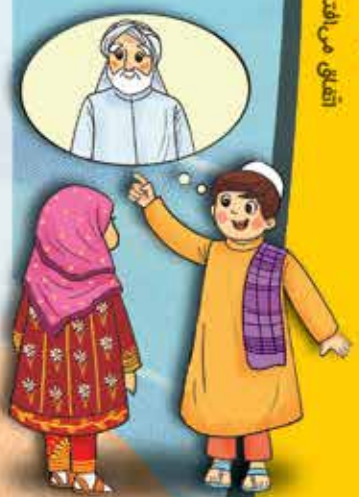
علی زاراندوز • تصویرگر: مرجان حیدری خوش ساز

مادر سرما خورده،
مهندس سر آشپز!

در این قسمت از ماجراهای سفر به جزایر ناشناخته با آیه و آرمان، به مواردی از کتاب های درسی کلاس سوم ابتدایی اشاره شده است؛ از جمله درس «همکاری در خانواده» از کتاب تعلیمات اجتماعی، درس «عددهای کسری» از کتاب ریاضی، درس «چرا با هم همکاری می کنیم؟» از کتاب تعلیمات اجتماعی، و درس «پیام رمز را پیدا کن» از کتاب علوم تجربی دوم دبستان.

بر خلاف هر روز که هنگام ظهر بوی خوب غذاهای مامان در خانه می پیچید، آن روز ظهر بوی غذای سوخته می آمد؛ پدر در کنار اجاق، در حال درست کردن غذا بود. بوی سوخته نه تنها خانه را، بلکه محله را پر کرده بود. تازه، چیزی نمانده بود که همسایه ها، با آتش نشانی تماس بگیرند. اینجا بود که پدر، راه خود را از لابه لای دودهایی که از پنجره ی آشپزخانه به بیرون می رفت باز کرد و سرش را از پنجره بیرون برد. او با صدای بلند برای همسایه ها توضیح داد که کم کم دستش در غذا پختن راه خواهد افتاد. این قول را هم داد که دفعه ی بعد، یعنی دوازدهمین باری که نیمرو درست می کند، آن را جزغاله نکند!

آیه و آرمان ناامید از نتیجه ی آشپزی پدر، سری به مادرشان زدند که سرما خورده و در حال استراحت بود. آن ها برای مادر توضیح دادند که پدر همه ی تلاشش را می کند تا برای آن ها غذا درست کند، ولی آشپزخانه را با کارگاه مهندسی مکانیکش در کارخانه ی کشتی سازی اشتباه گرفته است و فکر می کند غذاها هم مثل فلزات به کار رفته در ساخت کشتی باید به نقطه ی ذوب برسند!





مادر که خوش بختانه حسّ بویایی اش به خاطر سرماخوردگی از کار افتاده بود و بوی سوختگی را حس نمی کرد، چشم هایش را بست و زیر لب گفت: «ای کاش مادر بزرگتان به سفر نرفته بود و یک آتش چغندر برایم درست می کرد!» چند دقیقه بعد، مادر خوابید تا بلکه در خواب کمی آتش چغندر بخورد اما خبر نداشت لحظاتی بعد، آیه و آرمان برای درست کردن این آتش، آستین ها را بالا زدند. در واقع آن ها تصمیم گرفتند بروند و موضوع را با جدّ بزرگشان (ناخدا) و همدرد در میان بگذارند تا آن ها آستین هایشان را برای تهیه ی آتش بالا بزنند!

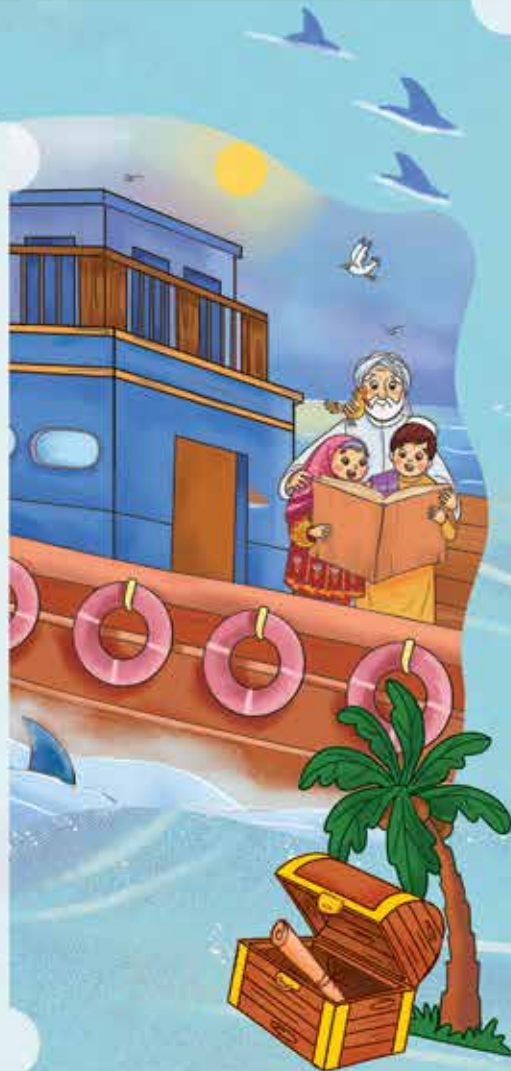
ساعت ۵۷:۵۷ عصر، پدر همچنان مشغول آزمایش برای کشف دمای نسوختن تخم مرغ در روغن بود که بچه ها با استفاده از ساعت شگفت انگیز جدّ بزرگ و نقشه ای که همراه آن بود، خودشان را به عرشه ی کشتی جدّ بزرگ منتقل کردند.

کتاب آشپزی عجیب ناخدا!

وقتی آیه و آرمان موضوع را با جدّ بزرگشان مطرح کردند، جدّ بزرگ به موضوعی اشاره کرد که بچه ها را به یاد درس سوم کتاب تعلیمات اجتماعی، یعنی «همکاری در خانواده» انداخت؛ آن ها متوجه شدند اگر بخواهند جدولی از کارهای خانه رسم کنند، همه ی کارها را مادر انجام می دهد (البته به جز غذا خوردن و خاموش و روشن کردن تلویزیون و باز و بسته کردن در یخچال برای پیدا کردن خوراکی!). همدرد برای بچه ها توضیح داد که اگر آن ها در انجام کارهای خانه به مادرشان کمک کنند، او کمتر خسته و بیمار می شود. آرمان پرسید: «پس بابا چی؟» آیه با خنده گفت: «بزرگ ترین کمک بابا به مامان در کارهای خانه، دست نزدن به سیاه و سفید است!» همدرد لبخند معناداری زد و نگاهی را به جدّ بزرگ دوخت.

اینجا بود که جدّ بزرگ برای عوض کردن بحث هم که شده، رفت و کتاب آشپزی عجیبش را آورد. هر صفحه از کتاب آشپزی جدّ بزرگ که مخصوص غذایی خاص بود، بوی همان غذا را در فضا پخش می کرد و دستور پختش در آن صفحه ذکر شده بود.

بچه ها حسابی از بوی صفحه ی آتش چغندر لذّت برده بودند.



هدهد گفت که برای تهیه‌ی این آش، به رشته، نعنا، سبزی آش، پیاز، نخود، لوبیا، عدس، نمک، فلفل و چغندر نیاز دارند. البته چون مقدار این مواد به صورت کسری نوشته شده بود، ابتدا قرار شد کشتی در جزیره‌ی جمع و تفریق پهلو بگیرد. این طوری بچه‌ها به کمک اهالی این جزیره به میزان درست مواد لازم برای تهیه‌ی آش چغندر پی می‌بردند. وقتی بچه‌ها و هدهد مشغول هدایت کشتی به سمت جزیره‌ی جمع و تفریق بودند، جد بزرگ به بهانه‌ی سر زدن به بادبان‌ها، کتاب آشپزی عجیبش را بالای دکل کشتی برد و آنجا از پوی غذای مورد علاقه‌اش، یعنی کشک بادمجان، به تنهایی لذت برد!

بچه‌های جمع و تفریق

در جزیره‌ی جمع و تفریق، وقتی رئیس جزیره، یعنی صفرخان، مقدار مواد اولیه برای تهیه‌ی آش چغندر را دید، بچه‌ها و پدر بزرگ و هدهد را به شهرک کسرها برد. همه‌ی کسرها و هر چیز دیگری که شکل کسرها را نشان می‌داد، در این شهرک جمع بودند. صفرخان برای نشان دادن اینکه سه چهارم پیازی که باید در آش می‌ریختند چقدر می‌شود، دستور داد همه‌ی کسرها بروند و هر چه را در شهرک هست، به شکل کسر سه چهارم رنگ‌آمیزی کنند؛ کار به جایی رسید که یک کسر کوچک آمد و سه چهارم دایره‌ی صفرخان را هم رنگ‌آمیزی کرد! کسرهای بعدی یک‌سوم از یک لیوان نعنا و

کسر بعدی هم یک‌دوم از یک بسته رشته‌ای آشی بودند. به این ترتیب، کسرهای ساکن شهرک، با رنگ آمیزی مقدار هر کسر از مواد لازم برای پخت آتش چغندر روی وسایل و موجودات شهرک، بچه‌ها را با مفهوم کسر آشنا کردند؛ این مفهوم در درس عددهای کسری از کتاب ریاضی سوم دبستان هم توضیح داده شده بود.

در نهایت، آیه و ارمان متوجه مقدار مواد اولیه‌ی موجود در دستور پخت آتش چغندر شدند. در همان هنگام که ناخدا سعی می‌کرد برای کسرها توضیح دهد که نمی‌تواند هیچ کسری از کتاب آشپزی خوش‌بوی خود را به آن‌ها بدهد، همگی جزیره را ترک کردند. هدهد گفت: «مقصد بعدی جزیره‌ی دانایی است؛ چون تنها جزیره‌ای است که در آن می‌توان حبوبات و برخی دیگر از مواد غذایی مورد نیاز برای پخت آتش را تهیه کرد.



جزیره‌ی دانایی

طبق معمول در جزیره‌ی دانایی، حیوانات و گیاهان در حال کار کردن و تولید خوراکی‌های طبیعی و خوش‌مزه، آن هم در طبیعتی زیبا و دست‌نخورده بودند. البته باز هم رئیس جزیره برای اینکه حوصله‌ی خودش و حیوانات و گیاهان جزیره‌اش سر نرود، مشغول تدارک برای برگزاری یک مسابقه بود. آرمان داوطلب بازی در آن مسابقه شد. آیه، ناخدا و هدهد هم در قسمت تماشاگران نشستند و ذرت بوداده خوردند و آرمان را تشویق کردند. جایزه‌ی مسابقه، بیشتر مواد غذایی مورد نیاز برای پخت آش بود.

مسابقه‌ی مورد نظر، «پیام رمز را پیدا کن» بود و اسم آن، بچه‌ها را یاد درسی به همین نام در کتاب علوم کلاس دومشان می‌انداخت. روی تخته‌سیاه بزرگی، جدولی کشیده شده و در آن تعدادی از حرف الفبا نوشته شده بود. داور مسابقه که یک گوسفند پشمالو بود، اعلام کرد رمز مسابقه که از حروف داخل جدول تشکیل شده است، سه حرف دارد. برای راهنمایی شرکت‌کنندگان مسابقه در رسیدن به حروف درست هم، از برخی صداها کمک گرفته می‌شد. به عنوان مثال، صدای خروس نشانه‌ی حرکت به سمت بالا، صدای الاغ نشانه‌ی حرکت به سمت پایین، صدای پای اسب نشانه‌ی





علامت‌ها	جهت حرکت
صدای خروس	حرکت به سمت بالا
صدای الاغ	حرکت به سمت پایین
صدای پای اسب	حرکت به سمت چپ
صدای نوک زدن دارکوب	حرکت به سمت راست

حرکت به سمت چپ، و صدای نوک زدن دارکوب به درخت، نشانه‌ی حرکت به سمت راست بود. **روشن شدن کرم شب تاب هم نشانه‌ی رسیدن به جواب درست بود.** شرکت کننده‌ی اوّل، گاو دانا بود. کلمه‌ای هم که آرمان به عنوان رمز انتخاب کرد، اسم خواهرش، آیه بود. البته گاو دانا واقعاً دانا بود و در مدت زمان سه دقیقه و با دقتی که به صداها و نور راهنما داشت، به جواب رسید.

حالا بشنوید از آرمان که تنها ۵۰ ثانیه پس از شروع مسابقه، اسم رمز سه حرفی را حدس زد و توانست برنده‌ی تمام خوراکی‌های مورد نیاز برای پختن آش چغندر شود. کمی بعد که آن‌ها برای به دست آوردن ماده‌ی اصلی آش چغندر یعنی خود چغندر، راهی جزیره‌ی دورهمی بودند، یکی از همراهان آرمان از او پرسید چطور این قدر زود متوجه اسم رمز مسابقه شد. آرمان هم در جواب گفت: «راستش من خیلی زود فهمیدم گاو دانا که رئیس جزیره‌ی دانایی است، علاوه بر دانا بودن، کمی هم خودشیفته است. با رسیدن به اوّلین حرف رمز انتخابی او در جدول، یعنی حرف «گ»، مطمئن شدم رمز انتخابی اش اسم خودش، یعنی گاو است و بلافاصله آن را گفتم!»

در ادامه‌ی سفر، آیه و آرمان باید برای پیدا کردن چغندر و پختن آش به جزیره‌های دورهمی و گل و بلبل بروند. راستی به نظر شما چه اتفاق‌هایی در این دو جزیره برای بچه‌ها، کاپیتان و هدهد رخ می‌دهد؟ آیا آن‌ها می‌توانند برای مادرشان آش بپزند یا استعداد آشپزی‌شان به پدرشان رفته است؟